دنیا طلبی معیار تشخیص عمل خوب از بد

شاگرد: آخرش بایدچه کار کنیم؟ امیرالمؤمنین علیه السلام به این صورت است، امام صادق علیه السلام به آن صورت است.

استاد: جمع بین اینها بسیار واضح است. معنای محوری این است که به محض اینکه کاری رنگ خاک و توجه به دنیا دارد، رنگ ماندن در اینجا دارد، این کار خوب نیست. هر کاری که انجام داد، وقتی بفهمد نیم ساعت بعدش دارد میمیرد، برایش مشکلی ندارد، این رنگ دنیا نداشته است. اما هر کاری انجام بدهد که وقتی نیم ساعتش فهمید که قرار است بمیرد پشیمان میشود که چرا کردم، این رنگ دنیا دارد. چه روایاتی هست! «اَلْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ بِشَهْوَةِ أَهْلِهِ وَ اَلْمُنَافِقُ يَأْكُلُ أَهْلَهُ بِشَهْوَتِهِ»

[1]؛ رنگ را ببینید. مؤمن نشسته و از این غذا از اهلش بیشتر لذت میبرد اما چون آنها دوست میداشتند، تابع آنها این غذا درست شده است، تابع آنها میخورد و از آنها هم بیشتر لذت میبرد. اما منافق میگوید همه باید تابع من باشند. چون دنیا محور او است. محوریت دنیا برای او که نفسش است.

شاگرد: برفرض که هدف آخرت باشد، نعم العون آن لباس صد وصله است ای دنیا است؟ یعنی در مقام سلوک عملی باید مسلک امیرالمؤمنین علیه السلام را بپیمایم تا راحتتر به آخرت برسم؟ یا پوشش امام صادق علیه‌السلام را؟

استاد: میگویند «از کوزه برون تراود آن چه در اوست». وقتی شما از محور مواظبت کنید؛ یعنی محور این است که انسان سراغ دنیا نرود؛ دنیازده نباشد. هیچ حرکت و سکونش رنگ خاک نداشته باشد، آن چه که از حال او تراوش میکند، گاهی در کوزه به شرائط، آب است. گاهی در کوزه به شرائط شربت عسل است. چرا؟؛ چون تراوشی که در شرائط میکند تفاوت میکند. یعنی الآن گاهی شما بهترین چیزهای ظاهری را میبینید، اقدامات اجتماعی و اقتصادی را میبینید، ولی وقتی واقعش را میبینید، میبینید همه اش درست است. با محوریت زهد در دنیا است.

حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] یک جمل کوتاهی داشتند؛ فرمودند زهد تقیدی به ترک نیست، ترک التقیدی است. زهد این نیست که حتما ًبگویی نیایی. نه، زهد این است که دلت بندش نباشد. قضیه کشکول را شنیدهاید. مرحوم نراقی نسبت دادهاند و دیگران هم دادهاند. شاید مال‌احمد بودهاند. شنیده بود که در نراق یا کاشان یک عالم بسیار بزرگی صاحب مقامات معنوی هست. گفتند من بروم ایشان را ببینم. اگر نراق بود، آمد و سؤال کرد، رفت و رسید به خانه او. گفت واقعا ًاین خانه آن شخص است که من فرسخ ها و شهرها آمدهام تا به خانه او برسم؟! اصلا ًاین خانه به او نمیآید. این کاخ است. من در کاخ بهدنبال زاهد دنیا نیامده ام! گفت حال این همه راه آمدهام بروم ببینم ایشان چه کسی است. وقتی داخل شد، رفت ودید بدتر شد! چه دم و تشکیلاتی است! سید بحر العلوم هم همینطور بودند. ما شاء اللّه وضع سیدبحرالعلوم عالی بود. دید تشکیلاتی است؛ چیزی نگفت، ولی پشیمان شد. گفت من اشتباه کردم. این همه راه آمدهام تا نزد کسی بیایم که زندگیاش به این صورت است. اینکه غرق در دنیا است! ما ظاهر را میبینیم.

حال شاید از کرامتش بود؛ ایشان متوجه شد. ناهاری خوردند. نزدیک بعد از ظهر گفتند برویم یک قدمی بزنیم. مرحوم نراقی این درویش را همراهی کرد. بیرون رفتند. عمداً فاصله داد. مدام حرف زدند تا بیرون نراق رفتند. شاید به طرف شیراز رفتند. وقتی کمی فاصله گرفتند گفت این جاده شیراز است. شیراز هم جاهای دیدنی خوبی دارد. مسافرتش هم چندروزی طول میکشد. میآیی به شیراز برویم و یک تفریحی کنیم و با هم برگردیم؟! گفت مانعی ندارد، فقط من کشکولم را در خانه شما جا گذاشتم. اجازه بدهید برگردم کشکولم را بردارم و برویم. گفت من جواب تو را دادم. من کل باغ و سلطنت را رها کردم و همراه تو دارم میروم، تو یک کشکول داری که دلت به آن بند است. اگر دل من به آن بند بود، میگفتم به شیراز نمیآیم؛ چقدر کار و ... دارم؛ شام خوب میخواهم. ببینید این خیلی قضیه ساده و جالبی است. همه چیز را هم معین میکند. پس سر جایش معلوم

میشود: «فاذا مُحِّصوا بالبلاء قَلّ الدَیّانون»[2]، این است. همین است که خیلی عظیم است.

دقتی در تعبیر «ما منزلة الدنیا من نفسي»

شاگرد۲: چرا در تعبیر « ما منزلة الدنیا من نفسي»، «فی نفسی» نفرمودند؟

استاد: آیا «من» بوده یا «فی» بوده، همه نسخهها «من» بوده است. این در ذهنم آمده بود؛ دقیقاً حضرت نمیگویند من ظاهر شرع، معاشرت، احکام ظاهر شرع که در جای دیگر فرمودهاند، اصلاً کاری با حفص ندارند که صحبت میکنند. به حفص میگویند «ما منزلة الدنیا من نفسي»؛ یعنی وقتی نسبت آن را با خودم می سنجم. نه با عناوینی ثانویهای که اجتماع و مردم و ... هستند. «من نفسی»، دقیقاً موید آن کاری است که حضرت علیه السلام لباس خشن را در زیر پوشیده بودند. یعنی وقتی خودم مطرح هستم، نسبت به خودم که عناوین ثانویه دستور خدا و شرع و اجتماع نیست، این جور رفتار میکنم. شاهدش دنبالش هست؛ حضرت علیه السلام وقتی فرمودند از ناحیه خودم دنیا را این جور قرار دادم، چیزهایی گفتند که کمال آخرت و سقوط دنیا در آن بود. اول

دنباله آیه شریفه «تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذینَ لا یُریدُونَ عُلُوّاً فِي الْأَرْضِ وَلا فَساداً»[3] حضرت علیه السلام گریه کردند. اگر عُلوی باشد که الهی باشد مانعی ندارد؛ خداوند آن بزرگواران را امام قرار داده است. منظورشان که این نبود. یعنی علوی که «من نفسی» است. به خودم برگردد و خودم بخواهم بالاتر باشم. دنبالهاش چه فرمودند؟ نکات خیلی مهمی است. بعد سراغ علم رفتند. یعنی تماماً اول که فرمودند دنیا زن من این است، او را به همان عنوان کافی ترغیب کردند که اگر دنیا میآید، «علی الاخره» است. پس در روایت حفص حضرت «من نفسی» دارند. یعنی آن هایی که مربوط به صبغه دنیای مؤمن میشود را میگویند مبادا مؤمن دنیا زده باشد.

ذره ای حب دنیا در قلب

آن حدیث معروف است؛ مضمونش خیلی عجیب است. وقتی مصلی «ایاک نعبد» میگوید، «ان وجد فی قلبه مثقال ذرة من حب الدنیا یقول له عبدی أتخدعنی؟!»؛ به من میگویی فقط بنده تو هستم! این حدیث یعنی چه؟ یعنی اگر یک ذره، حب دنیا در دل مؤمن باشد، به همان اندازه یک ذره، بنده دنیا است. سر جایش این بندگی خودش را نشان میدهد. بنده تابع است. اگر وقت این ذره دنیا شد، هیچ فرقی با عمر بن سعد ملعون ندارد که گفت هر چه فکر میکنم خب گندم ری را نمیتوانم از دلم بیرون کنم. آن سر جایش جلوه کرد. چرا؟؛ چون خدای متعال دارد به بنده اش میگوید. میگویی اگر ذره ای از حب دنیا در دلت باشد، «تخدعنی»؟! سبحان اللّه! با یک ذره حب دنیا، خدا میگویی داری خدعه میکنی که میگویی «ایاک نعبد». نه، دو تا است. بنده آن هم هست. این بسیار اهمیت دارد. یک چیز کمی نیست. حال چه قضایا و چه روایاتی. محوریت اینها مهم است. شما نباید از محوریت اینها دست بردارید. اساس محوریت تعلیم شرع بر این است که افرادی باشند خودشان مهذب از دنیا، آن وقت میتواند هر کاری بکند؛ فردی و اجتماعی مورد تأثیر درست باشند و

الّا اگر خودشان مذبذب نباشند ...؛ حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] مکرر می‌فرمودند: این کاری ندارد که شما به هر کسی بگویی روزانه یک تومان – یک تومان منظورشان بود، من یک هزار تومن؛ ده‌هزار تومن بود- کنار بگذارد برای مقصود خیری که دارید. فرمودند اصلاً مردم مشکلی ندارند. همه حاضرند که این یک تومان را بگذارند. خب ببینید وقتی جمعیت زیاد شد، چقدر کار از این یک تومان می‌آید؟! گاهی دنبالش با لبخند می‌گفتند، وقتی جمع می‌شود آن جمع کننده می‌گوید «احوج الناس» به اینها خودم هستم! اینکه نشد! احوج الناس خودش بشود؟! چرا وقتی جمع شد در نظر پول بزرگ آمد، جمع کننده حاضر نیست از آن بگذرد؟! چرا می‌گوید احوج خودم هستم؟! چون وقتی جمع می‌کرد، مذبذب نبود. وقت جمع کردن صورت حسن کار را دید؛ گفت بیایید جمع کنیم، مردم محتاج هستند. بله، مردم محتاج هستند؛ ولی وقتی جمع شد دیگر نمی‌تواند از آن دل بکند. اما اگر از اول مذبذب بود، اقدام او از روی تذبذب بود، وقتی هم جمع شد اصلاً چشمش اینها را نمی‌گیرد. در همین نهج‌البلاغه، حضرت علیه السلام فرمودند: «كَانَّ لِي فِيمَا مَضَى أَخٌ فِي اللَّهِ وَ كَانَّ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صِغَرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ»[4]؛ حضرت علیه السلام که می‌دانند چه خبر است. او را که نگاه می‌کردم، خیلی در ذهن من بزرگ می‌آمد؛ چون می‌دیدم دنیا در چشم او خیلی کوچک است. خب، این جور کسی وقتی شروع کند برای دیگران جمع کند، محال است که وقتی بزرگ‌ترین مال هم جمع شد، بگوید احوج خودم هستم. محال است این جور کاری بکند. لذا نباید محوریت فراموش بشود. محوریت اساسش تذبذب است. خودت مذبذب باش، آن وقت هر اقدامی بکنی نافع است.

شاگرد: می‌دانیم نباید حب دنیا داشته باشیم اما به چه صورت؟

استاد: [یکی] از اساتید، بهترین راه را می‌فرمودند. درست هم می‌گفتند. می‌گفتند انسان کامل طلب است، یک دفعه سطح بالا بالا نزنید. سطح بالا بالا، بخواهد سلمان بشود. اصلاً نمی‌شود. چهار روز بعد هم رها می‌کند و می‌رود. می‌فرمودند حتماً وقتی می‌خواهید راه را بروید، از ساده‌ترین چیز بر نفس شروع کنید. مثلاً سر سفره غذا به دهانش مزه کرده است؛ یک جایی می‌رسد که میل دارد یک لقمه دیگر را بخورد. ولی قسم می‌خورد که به اندازه نیاز بدنم خوردم؛ چون دهانم مزه کرده می‌خواهم بخورم. خب دیگر نخور. از نخوردن یک لقمه قرار نیست سلمان بشود. ولی دارد شروع می‌کند. شروع اینکه هر چه نفس او را به هر راهی برد، افسارش را به دست نفس ندهد؛ در همین یک لقمه. فردا بیشتر و بیشتر. کمکم می‌بینند تمرین او در این جهت قوی و منظم می‌شود. نه اینکه از روز اول بخواهد آخرین حد را طی کند.

معنای آیه «أَوَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا»

شاگرد: ... .

استاد: ساده‌ترین معنایش این است: رتق بودن سماوات و ارض بودن، یعنی «کانت السماء رتقا عن نزول الماء»، «کانت الارض رتقا» از رشد گیاهان. «فَفَتَقْنَاهُمَا»؛ هم از آسمان باران باریدن و هم گیاهان زمین فتق شد.

شاگرد: اول خلقت یا الآن؟

استاد: ما از ساده‌ترین معنا شروع می‌کنیم. پس درست شد: «أَوَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ»[5]. این معنای ظاهری بود که مفسرین هم دارند و در روایات هم هست.

شاگرد: ذیلش در روایات می‌گویند زمان حضرت آدم و اول خلقت است.

استاد: نه، آن روایت دیگری است. با این معنایی اعلا از معنای ظاهر. آن معنا، یک معنای بسیار عرفی است. از آسمان باران باریدی و از زمین همه گیاه بیرون آمد، شما همه دیدی آن آمد. اگر باران نیامده بود گیاهی هم نبود. خداوند متعال همه بعداً همینطور مرده‌ها را زنده می‌کند و زنده‌ها را می‌راند. اما اینکه اگر مربوط به اوائل عالم باشد، «أ ولم یر» چطور می‌شود؟ ما در آن جلسات مباحثه کردیم. فرادیش یکی از آقایان آمد و گفت مباحثه خوبی شد. ولی به نظرم خوب نشد، پا را از گلیم درازتر کردن بود. گاهی است یک مطالبی اشاره است؛«أ ولم یر» فرق دارد با «أ و لا یرون» یا «أ و لا یری الذین». «لم یر» با «لا یری» خیلی تفاوت دارد. می‌گویی آیا ندیدند؟! یعنی یک چیزهایی رخ داد که آن‌ها آن را دیدند و این دنبالش می‌آید. این مضمون خیلی تقویت می‌کند آن تقسیم ثنائی یا ثلاثی را که علماء زیاد فرمودند. فرمودند «ما من آیة الا و له تفسیر آفاقی و تفسیر انفسی» یا «تفسیر ربوبی». این مضمون آیه را خیلی نزدیک می‌کند که آیه شریفه با «أ و لم یر الذین کفروا» می‌خواهد یک تفسیر انفسی را هم برای مخاطبین القاء کند. خب، اگر آن مضمون باشد، با کدام آیه مناسب است؟ یادتان هست که در این مباحثه ذیل آیه «نطوی السماء کطی السجل» تأکید کردم که دنباله آیه مهم است؟ گفتم «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ» [6] با این آیه کنار هم و جفت هم هستند. اینجا می‌فرمایند: «أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا»؛ با هم «کانتا رتقا بدأنا» و «کانتا رتقا». یعنی «کانتا مطوی». اگر معنایش این باشد، یکی از ساده‌ترین معانیش این است که هر روزی که در حیات دنیا زندگی می‌کنیم -فقط باید مواظب باشیم- خدای متعال در همان روز آسمان و زمین را در وجود ما از هم جدا می‌کند. در این عالم خاک یک حیات با این بدن دارد، هم زمان حیاتی برای روح ما، ادراکات ما، مشاعر ما، محبت و مبغضت ما انجام می‌شود. یک روز حیات مؤمن -«من ساوی یوماه»- فردایش رتق بود. اما فردا که گذشت بخش زمینی او و مقدرات.... «أ و لم یر» آن هم خیلی واضح است. اما چرا «کفروا»؟ تأمل آن بعداً باشد.

و الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. شیخ کلینی، الکافي، ج ۴، ص ۱۲.

[2]. علامه مجلسی،بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۷۲.

[3]. القصص، آیه ۸۳.

[4]. نهج البلاغه (بر اساس نسخه صبحی صالح)ج 1، ص ۵۲۶.

[5]. الانبیاء، آیه ۳۰.

[6]. الانبیاء، آیه ۱۰۴.

به روزرسانی شده 23 نوامبر 2025 13:25:38 توسط ... .